

سنجش نقدهای جامعه‌گرایان بر نظریه عدالت جان رالز

طیبه حیدری موصول* | حسین توکلی**

تاریخ دریافت: ۱۴۰۳/۰۴/۰۶ | تاریخ پذیرش: ۱۴۰۳/۰۶/۱۲

چکیده

جان رالز نسخه‌ای کارآمد از عدالت را در ساختارهای اجتماعی و سیاسی معرفی نمود که اصول عدالت را از توافق طرف‌های قرارداد در وضعیت نخستین به دست می‌آورد. جامعه‌گرایان، گروهی از منتقدان رالز هستند که برداشت آنها از انسان، موجودی تکوین‌یافته در فرآیندی اجتماعی، نه یک فرد جدا از جامعه است و معتقدند که انسان رالزی از پیوندهای اجتماعی و روابط اخلاقی میان انسان و جامعه رها است و بویی از واقعیت انسان نبرده است. مایکل سندل، رهاکردن مفهوم جامعه در تعریف انسان را ضعف رالز می‌داند. السدر مک‌اینتایر، بیان می‌دارد که فرع بودن جامعه مشکل رالز است و فرد، نقش اصلی و جامعه نقشی فرعی دارد. چارلز تیلور، معتقد است چیزی به نام مجموعه منسجمی از اصول عدالت وجود ندارد و رالز یک نمونه پارادیمی ارائه داده، اما به سؤال اشتباه پاسخ می‌دهد. جامعه‌گرایان توجه نداشتند در ساختار نظریه عدالت رالز، تلقی او از مفهوم انسان تأثیری بر درستی یا نادرستی نظریه و پیامدهای آن ندارد. برای رالز اهمیت اصلی شکل‌گیری ساختاری است که آزادی را تضمین کند و ساختاری عادلانه را در جامعه ممکن سازد. قابلیت اجرایی شدن اصول عدالت رالز در جوامع مختلف و پیامد آن در افزایش عدالت دلیلی بر درستی نظریه عدالت رالز است.

کلیدواژه‌ها

عدالت توزیعی، جامعه‌گرایی، جان رالز، جامعه‌گرایان، السدر مک‌اینتایر، مایکل سندل.

* استادیار گروه فلسفه و منطق دانشگاه فرهنگیان، تهران، ایران. (نویسنده مسئول) | t.heidari@cfu.ac.ir
** دانشجوی دوره دکتری فلسفه اخلاق دانشگاه قم، قم، ایران. | hosseintavakoli1363@gmail.com

□ حیدری موصول، طیبه؛ توکلی، حسین. (۱۴۰۳). سنجش نقدهای جامعه‌گرایان بر نظریه عدالت جان رالز. *فصلنامه مطالعات اخلاقی*. ۱(۲)، ۹۸-۷۱.

doi: 10.22091/jes.2025.10930.1012

مقدمه

فلاسفه از هابز تا رالز، با این پرسش که چرا انسان‌ها دولت‌ها را بنیان می‌گذارند، سروکار داشته‌اند (Ross & Miller, 2002, p. 43). رالز با بیان این عبارت که «عدالت»، نخستین فضیلت نهادهای اجتماعی است، همچنانکه که «صدق» فضیلت نظام‌های اندیشه است، یکی از مهم‌ترین کتاب‌های فلسفه را آغاز می‌کند (رالز، ۱۳۸۷، ص ۳۲). در دیدگاه او، عدالت برای ساختارها و نهادهای اجتماعی از هر فضیلت دیگری مهم‌تر است و رالز بر این باور است که قوانین و نهادها، فارغ از میزان کارآمدی و سامان یافتگی‌شان، اگر ناعادلانه باشند باید اصلاح یا کنار گذاشته شوند و این ارزش والای اجتماعی به هیچ وجه قابل مصالحه و کنارگذاشتنی نیست؛ زیرا صدق و عدالت مصالحه‌پذیر و قابل معامله نیستند (رالز، ۱۳۸۷، ص ۳۲) و چون عدالت در اجتماع و عدالت اجتماعی هدف رالز است باور دارد جامعه آنگاه «بسامان» است که نه تنها برای بهبود خیر اعضای آن طراحی شود، بلکه به نحو مؤثر بر پایه برداشتی عمومی از عدالت نیز ساماندهی شده باشد. او سپس به بیان وصف جوامع موجود می‌پردازد و معتقد است که جوامع موجود به ندرت بسامان هستند؛ زیرا درباره اینکه چه چیز عادلانه و چه چیز ناعادلانه است، اختلاف نظر وجود دارد (رالز، ۱۳۸۷، ص ۳۴).

رالز باور دارد که جوامع نیازمند مجموعه قوانین و اصولی هستند که عدالت را ثمر بدهند؛ زیرا جوامع ضرورت مجموعه اصول ویژه برای تخصیص حقوق و تکالیف و تعیین توزیع مناسب و درست منافع و هزینه‌های همکاری اجتماعی را درک می‌کنند و آماده قبول آن اصول هستند (رالز، ۱۳۸۷، ص ۳۵). از نظر رالز، ساختار بنیادین جامعه، از آن جهت نخستین موضوع عدالت است که تأثیرات آن از همان آغاز، آشکار و ژرف‌اند (رالز، ۱۳۸۷، ص ۳۷). رالز به وجود آمدن بی‌عدالتی‌های عمیق را از درون ساختار جامعه می‌داند و معتقد است نابرابری‌های ژرف مخصوصاً در این جا نهفته است. این نابرابری‌ها نه تنها فراگیرند بلکه بر فرصت‌های موجود در زندگی انسان‌ها تأثیر می‌گذارند (رالز، ۱۳۸۷، ص ۳۸). از نظر رالز، «برداشت‌های گوناگون از عدالت، برآمده از تلقی‌های گوناگون از مفهوم جامعه‌اند» (رالز، ۱۳۸۷، ص ۴۱) و باید قبول نمود پس از همه اینها همراهی جامعه در نگهداشت بسامانی جامعه ممکن می‌گردد.

به اعتقاد او، «می‌توان با توسل به این قانون روان‌شناختی که اشخاص هرآنچه خیر شخصی‌شان را تأمین می‌کند، دوست داشته و آن را پاس می‌دارند، پذیرش نظام اجتماعی و اصولی را که آن نظام برآورده می‌سازد، توضیح داد. پس، همه خواهان آن طرح کلی و حامی آن هستند؛ چون خیر همگان را برآورده می‌کند» (رالز، ۱۳۸۷، ص ۲۷۵).

بر این اساس، مقاله حاضر در پی بررسی نقدهای منتقدان متقدم یعنی منتقدانی که بر کتاب «نظریه عدالت» نقد داشته‌اند، است. این نوشتار، منتقدان متقدم را در گروه جامعه‌گرایان بررسی کرده است و نقدهای آنها بر نظریه عدالت رالز را مورد سنجش و کاوش قرار می‌دهد. پرسش اصلی بر یافتن وجوه نقدهای هر گروه از منتقدان متقدم بر نظریه عدالت رالز است. همچنین شباهت‌ها و تفاوت‌های نقدهای جامعه‌گرایان نیز مورد واکاوی قرار می‌گیرد.

ارکان نظریه عدالت رالز

نظریه عدالت را ارکان و اجزایی دارد که با هماهنگی ویژه‌ای در کنار هم نشسته و یکدیگر را کامل می‌کنند. این وجوه، در آثار دیگر او نیز نقشی محوری دارند و با همه دگرگونی‌هایی که به آنها داده می‌شود، هرگز از آثار رالز کنار نمی‌روند و به شناسه ویژه اندیشه او تبدیل شده‌اند.

قراردادگرایی^۱

قراردادگرایی بر این ایده استوار است که همکاری اجتماعی افراد جامعه مبتنی بر قراردادی است که افراد میان خود می‌بندند و رالز بر این باور است که اصول عدالت را بایستی پیامد قراردادی الزام‌آور میان افراد اجتماع دید. رالز، قراردادگرایی را دوباره جان می‌دهد (هیوود، ۱۳۸۹، ص ۱۳۳) و پس از دوست سال فطرت زنده می‌سازد و به عرصه فلسفه سیاسی و فلسفه اخلاق بازمی‌گرداند (دلاکمبانی، ۱۳۸۲، ص ۱۴۲-۱۴۱) استدلال رالز از قراردادگرایی بهره می‌برد (همپتن، ۱۳۸۹، ص ۲۳۳). به همین دلیل برخی بر این باورند که بهترین و برجسته‌ترین نماینده مکتب قراردادگرایی در اخلاق «جان رالز» است (Stephen, 2003, p. 64). هدف رالز در نظریه عدالت، بررسی عدالت در حوزه قراردادگرایی برای به کار بردن در ساختارهای اجتماعی است. رالز، قراردادگرایی هابز، روسو و کانت را از مقام تبیین ساختار سیاسی جامعه به سطح تبیین اصول عدالت - که سطحی بالاتر از انتزاع است - گسترش داده است.

وضعیت نخستین^۲

نظریه عدالت رالز از دو بخش تشکیل می‌شود: نخست، تفسیری از وضعیت نخستین و تفسیری از

1. contractualism

2. original position

مسئله انتخاب که در آنجا مطرح می‌شود و دوم، مجموعه‌ای از اصول که بر سر آنها توافق می‌شود (رالز، ۱۳۸۷، ص ۴۹). وضعیت نخستین، حالتی است که قرار است طرف‌های شرکت کننده در آن راجع به اصول عدالت به توافق برسند و در یک وضعیت نخستین که خود منصفانه است بر سر اصول عدالت توافق می‌شود (رالز، ۱۳۸۷، ص ۴۵). وضعیت نخستین، ابزار مفهومی قراردادگرایی است. وضع آغازین، وضع موجودی است که در آن هر توافقی که به دست آید، منصفانه است. وضعی که بازتاب شرایطی است که طرف‌های قرارداد در آن به نحو برابر به مثابه اشخاص اخلاقی بازنمایی می‌شوند و از همین رو، نتیجه مشروط به پیشامدهای دلخواهی یا موازنه نسبی نیروهای اجتماعی نیست. بر این اساس، عدالت به مثابه انصاف از آغاز می‌تواند ایده عدالت رویه‌ای ناب را به کار برد (رالز، ۱۳۸۷، ص ۱۹۴)؛ چون رالز به جای تعریف «عدالت»، بر روی روش دستیابی به عدالت تأکید دارد، وضعیت نخستین زیربنای ساختار نظریه او را تشکیل می‌دهد و چون ساختار عادلانه جامعه پس از این وضعیت و قرارداد، افراد در این وضعیت شکل می‌گیرد، نام این موقعیت را «وضعیت نخستین» گذاشته است. رالز - در وضعیت نخستین - به دنبال دستیابی به اصولی همه‌گیر و جاودان است و اذعان می‌کند که مطلوب او در توصیف وضعیت نخستین آن است که طرف‌های بحث، اصولی را برگزینند که در هر وضعیتی به نحو بی‌قید و شرط معتبر باشند.

پرده جهل^۱

از اجزای مهم وضعیت نخستین وجود پرده جهل است؛ پرده‌ای که افراد موجود در وضعیت نخستین را که در پی توافقی جامع هستند از هر آنچه در آینده هستند، ناآگاه نگه می‌دارد؛ زیرا قرار است وضع آغازین، رویه‌ای منصفانه را بنیاد نهد؛ به گونه‌ای که هر اصلی که بر سر آن توافق شود، عادلانه باشد. هدف، به کارگیری مفهوم عدالت رویه‌ای ناب به مثابه بنیان نظریه است (رالز، ۱۳۸۷، ص ۲۱۷). برای این «باید تا حد امکان آثار پیشامدهای خاص که انسان‌ها را به منازعه واداشته و آنها را وسوسه می‌کند، از شرایط طبیعی و اجتماعی به سود خودشان بهره گیرند، خنثی کنیم» (رالز، ۱۳۸۷، ص ۲۱۷). افراد از حوادث آینده بی‌خبرند و نباید خبردار باشند که چه بر سر آنان پس از پذیرش توافق خواهد آمد، اما افراد از اطلاعاتی کلی و حقایقی عمومی درباره جامعه آگاهی دارند و به اصول سیاسی و اصول اقتصاد و علم روان‌شناسی آگاه هستند.

1. veil of ignorance

اصول عدالت^۱

افراد حاضر در وضعیت نخستین، بر دو اصل عدالت توافق می‌کنند که «اصول عدالت» نامیده می‌شوند که بیان اولیه دو اصل چنین است: اصل نخست؛ هر شخص قرار است حق برابری نسبت به گسترده‌ترین آزادی اساسی سازگار با آزادی مشابه دیگران داشته باشد. اصل دوم، قرار است نابرابری‌های اجتماعی و اقتصادی به گونه‌ای ساماندهی شوند که الف) به نحو معقول انتظار می‌رود به سود همگان باشند و ب) وابسته به مشاغل و مناصبی باشند که دسترسی به آنها برای همگان امکان‌پذیر است (رالز، ۱۳۸۷، ص ۱۱۰).

این دو اصل، وجهی از برداشت کلی‌تر عدالت هستند؛ زیرا رالز بیان می‌دارد باید تصدیق کرد که این دو اصل وجهی از برداشت کلی‌تر عدالت‌اند که می‌توان آن را به طریق زیر بیان کرد: همه ارزش‌های اجتماعی آزادی و (برابری) فرصت‌ها، درآمد و ثروت و پایه‌های عزت نفس باید به نحو برابر توزیع شوند، مگر آنکه توزیع نابرابر هر یک یا همه این ارزش‌ها به سود همگان باشد (رالز، ۱۳۸۷، ص ۱۱۲).

اصل نخست را «اصل آزادی» و اصل دوم را «اصل تفاوت» می‌نامند که اصل تفاوت خود از سه اصل زیرمجموعه تشکیل یافته است. اصل فرصت‌های برابر، اصل پس‌اندازهای عادلانه و اصل بیشینه-کمینه. اصل آزادی بر اصل تفاوت تقدم دارد. تقدمی از نوع تقدم الفبایی و به هیچ‌وجه نمی‌توان بدون رعایت اصل آزادی به اصل تفاوت رسید.

آزادی‌های اساسی^۲

اهمیت آزادی برای رالز بسیار حیاتی است و معتقد است تنها زمانی می‌توان آزادی فردی را محدود کرد که با آزادی دیگران در تضاد باشد. آزادی‌های اساسی شهروندان یک جامعه از دیدگاه نظریه عدالت عبارتند از آزادی‌های سیاسی (حق رأی دادن و حق نامزدی برای احراز مناصب دولتی و عمومی) همراه با آزادی بیان و اجتماعات؛ آزادی وجدان و آزادی اندیشه؛ آزادی فردی همراه با حق داشتن مالکیت و آزادی از دستگیری و بازداشت خودسرانه که بر اساس مفهوم حکومت قانون تعریف می‌شوند. بر پایه اصل نخست، همه آزادی‌ها باید برابر باشند؛ چون حقوق پایه همه شهروندان در یک جامعه عادل، یکسان است (رالز، ۱۳۸۷، ص ۱۱۱).

1. the principles of justice

2. basic liberties

خیرهای اولیه^۱

اگر بخواهیم خیرهای اجتماعی اولیه را ضمن مقولات عام بگنجانیم، همان حقوق و آزادی‌ها، فرصت‌ها و اختیارات، درآمد و ثروت‌اند. یک خیر اولیه بسیار مهم، احساس ارزشی است که شخص به خود می‌دهد (رالز، ۱۳۸۷، ص ۱۵۵). فهرستی که رالز از خیرات اولیه ارائه می‌دهد از قرار زیر است: الف) آزادی مشارکت‌های سیاسی مانند حق رأی دادن و حق رسیدن به مناصب دولتی؛ ب) آزادی بیان مانند آزادی ایجاد انجمن و مطبوعات؛ ج) آزادی اندیشه و عقیده مانند آزادی گزینش دین و مذهب خاص؛ د) حق مالکیت و نگهداری از اموال شخصی؛ ه) آزادی از بازداشت خودسرانه و دستگیری‌های مستبدانه؛ و) داشتن عزت نفس و احترام شخصی. رالز بیان می‌کند که نظام غایات یک فرد هرچه باشد، خیرهای اولیه ابزار ضروری برای تحقق آن است (رالز، ۱۳۸۷، ص ۱۵۶). خیرهای اولیه، حداقلی است برای تضمین اینکه طرف‌های قرارداد از کمینه‌ای لازم برای زندگی برخوردار باشند و عزت نفس و حرمت انسانی خود را از دست ندهند.

جامعهٔ بسامان

جامعهٔ بسامان،^۲ جامعه‌ای است که همگان می‌پذیرند و می‌دانند که اصول عدالت یکسانی را پذیرفته‌اند و نهادهای اجتماعی بنیادین، این اصول را برآورده می‌سازد و آنها نیز به مسئله برآورده شدن اصول عدالت از سوی آن نهادها واقفند (رالز، ۱۳۸۷، ص ۶۷۶). اعضای جامعهٔ بسامان دارای ویژگی‌های پذیرش اصول عدالتند. به عبارتی، «اعضای آن جامعه، اراده‌ای نیرومند دارند که برای عمل بر اساس اصول عدالت مؤثرند. از آنجا که یک جامعه بسامان در طول زمان استمرار می‌یابد، برداشتن از عدالت نیز به نحو موجه، پایدار و باثبات است. یعنی آنگاه که نهادها عادلانه‌اند (بر اساس تعریف این مفهوم)، کسانی که در این نهادها شرکت می‌کنند، تلقی مشابهی از عدالت به دست می‌آورند که می‌خواهند سهم خود را در پاسبانی از آن ایفا کنند» (رالز، ۱۳۸۷، ص ۶۷۷).

موازنه فکری

منظور رالز از موازنه فکری^۳ این است که داوری‌های کلی اخلاقی و اصول انتخابی عدالت باید با

1. primary goods

2. well-ordered society

3. reflective equilibrium

داوری‌های جزئی و اخلاقی در زمینه عدالت سازگار باشد. رالز معتقد است که ما می‌توانیم تفسیر خود از وضعیت نخستین را از طریق سنجش ظرفیت انطباق اصول آن با راسخ‌ترین باورهایمان و ظرفیت آن برای ارائه رهنمودها به محک بگذاریم (رالز، ۱۳۹۳، ص ۸۱). انسان‌ها در جست‌وجوی کامل‌ترین و ممتازترین توصیف این وضعیت مسئله را از هر دو سو بررسی می‌کنند. باید نخست با توصیف آن به‌مثابه وضعیتی که معرف شروطی است که عموماً مشترک و ترجیحاً ضعیف و سیال است، شروع کرد و سپس باید دید که آیا این شروط به اندازه کافی نیرومند هستند که مجموعه اصول معنادار به دست دهند. اگر چنین نیست در پی یافتن مقدماتی بر آمد که به همین اندازه معقول و منطقی باشند. اگر هماهنگی و همخوانی وجود داشت که بهترین حالت به دست آمده است، اما شاید ناهماهنگی و ناهمخوانی‌هایی وجود داشته باشد که در این مورد یک انتخاب پیش‌رو وجود دارد: یا می‌توان تبیین وضعیت نخستین را اصلاح کرد یا داوری‌های کنونی‌مان را مورد بازنگری قرار داد؛ زیرا حتی داوری‌هایی که به صورت گذرا به‌مثابه دیدگاه‌های ثابت در نظر می‌گیریم، مستعد بازنگری‌اند. رالز بیان می‌کند که اصول برگزیده شده در وضعیت نخستین، در پی تأمل و درنگ هماهنگی بیشتری با قضاوت‌های سنجیده ما از خود نشان می‌دهند (رالز، ۱۳۸۷، ص ۸۳).

اولویت حق^۱ نسبت به خیر^۲

رالز درباره نسبت میان حق و خیر بیان می‌کند که حق و خیر، دو مفهوم اصلی و کلان اخلاق به‌شمار می‌روند. رالز بر این باور است که مفهوم یک شخص اخلاقاً ارزشمند، از آن دو مفهوم به دست می‌آید. پس ساختار یک نظریه اخلاقی را تا اندازه زیادی چگونگی تعریف این دو مفهوم پایه و نسبت آنها مشخص می‌کند (رالز، ۱۳۸۷، ص ۶۰). در اندیشه رالز، مفهوم «حق» پیش از مفهوم «خیر» و مقدم بر آن است (رالز، ۱۳۸۷، ص ۷۱).

زمینه فکری رالز

رالز، فردگرایی، کثرت‌گرایی، سکولاریسم، رعایت آزادی، عدالت و برابری و دیگر ارزش‌های لیبرالی را در نظریه خود و افکار خویش مد نظر دارد و مهم‌ترین ویژگی‌های لیبرالیسم در آثار او بارها مورد

1. right

2. good

استفاده و تأکید قرار گرفته است. اصول عدالت او، شامل اصل آزادی و اصل تفاوت دستاوردهای ارزشمند بشری شمرده می‌شوند و اهمیت دادن او به بازخوانی آثار فلاسفه پیشین و احیای سنت‌های فراموش شده و ایجاد ارتباط با نحله‌های پیشین فلسفی و آثار فلاسفه بزرگ از دیگر دستاوردهای مهم رالز به شمار می‌روند. تأکید رالز بر جایگاه فلسفه سیاسی و مسائل ویژه آن از دیگر ویژگی‌های نظریه رالز است. از نظر برخی، از این نظر که فلسفه سیاسی مشکلات و مسائل و صورت‌بندی‌های مشخص خودش را داراست، نباید از اهمیت دیدگاه رالز غافل شد (Gledhill, 2010, p. 20) و نیز از این نظر که رالز، عدالت را در ساحت اجتماع و سیاست دنبال می‌کند. برخی نیز معتقدند، پرنفوذترین و مهم‌ترین نظریه‌ای که در قرن حاضر در مورد عدالت مطرح شده نظریه جان رالز است (سن، ۱۳۷۹، ص ۱۱۴).

نظریه عدالت، توانست فرهنگ زمانه را در نگاه به موضوعات فلسفی و مبحث عدالت تغییر دهد و باعث شد تا جوامع مختلف برای پیاده سازی اصول عدالت از حیث فرهنگی نیز دستخوش تغییراتی گردند. پذیرش اصول عدالت، نیاز به فرهنگی داشت که هر گونه تبعیض و بی‌عدالتی در حق دیگر نژادها، اقلیت‌ها، زنان و محرومان، نه تنها توجیه نگردد که با قاطعیت محکوم شود. نظریه رالز توانست بر فرهنگ زمان تأثیری ژرف بگذارد و بنیان‌های سست توجیه‌گر تبعیض و بی‌عدالتی را فرویزد. می‌توان فارغ از هرگونه تعصب، دستاوردهای رالز را با نگاهی بی‌طرفانه و منصفانه درباره کارکردهای نظریه او در نوشته‌های خود و تأثیر آن در جوامع مورد قضاوت قرارداد:

اول، ایده انصاف در عدالت نقش محوری دارد؛ دوم، نظر رالز در باب ماهیت واقع‌بینی؛ سوم اشاره به قدرت‌های اخلاقی است که مردم به سبب ظرفیت خود برای احساس عدالت و برای مفهوم خیر دارا هستند؛ چهارم، اولویت آزادی؛ پنجم، تأکید بر نیاز به انصاف آیین‌مندانه؛ ششم اصل تفاوت می‌رسد به بیان اهمیت رعایت انصاف در نظام‌های اجتماعی و به خصوص توجه به وضع ناهنجار فقیرترین مردم؛ و نهایتاً با تمرکز کالاهای اساسی به شکلی غیر مستقیم بر اهمیت آزادی انسانی و اعطای فرصت واقعی به مردم مهر تأیید می‌زند (سن، ۱۳۹۰، ص ۹۸-۱۰۰).

اندیشه‌های رالز هم بر لیبرال‌های مدرن و هم بر سوسیال دموکرات‌ها تأثیر گذاشت (هیوود، ۱۳۸۹، ص ۸۷) و در عمل، الهام‌بخش سیاست‌های بیشتر کشورهای اتحادیه اروپا شد (دلاکمبانی، ۱۳۸۲، ص ۱۸۴-۱۸۵). می‌توان به الهام‌بخشی و اثر شگرف رالز بر نسل بعدی فلاسفه نیز اشاره نمود، هنگامی که فلاسفه در بخش عمده‌ای از قرن بیستم رابطه خود را با متفکران بزرگ قطع کرده بودند، این رالز بود که در جامعه یکی از معدود آثار سیاسی و فلسفی آن قرن که می‌توان آن را در ردیف آثار ارسطو، هابز، لاک، روسو، هیوم و کانت قرار داد جلوه گر شد. تواضع رالز مانع بود که چنین نظری

را در مورد آثارش بپذیرد، ولی آثار او الهام‌بخش فلاسفه امروزی بوده است (واربرتون، ۱۳۹۳، ص ۲۵۸). کتاب او را اثرگذارترین کتاب جدید در زمینه سازش اصول لیبرالیسم با سیاست رفاه و بازتوزیع ثروت می‌دانند (هیوود، ۱۳۸۹، ص ۷۱). می‌توان دستاورد رالز را بازگشت به سنت‌های فلسفی گذشته و احیای رابطه فلسفه با تاریخ کهن آن و نیز احیای ارتباط فلسفه با دیگر دانش‌ها چون اقتصاد و حقوق و روان‌شناسی و جامعه‌شناسی دانست. اندیشه رالز، بانفوترین اندیشه در عدالت اجتماعی به شمار می‌رود (میلر، ۱۳۸۸، ص ۱۲۰) و به نوعی احیای مسائل هنجاری در فلسفه سیاسی و سیاست نیز بوده و مفاهیمی مانند آزادی، عدالت، برابری و حقوق که بی‌معنا انگاشته شده و کنار گذاشته شده بودند، را به عرصه اندیشه و فلسفه و سیاست بازگرداند (هیوود، ۱۳۸۹، ص ۲۴).

نقدهای جامعه‌گرایان^۱

جامعه‌گرایان، از منتقدان سرسخت نظریه رالز هستند که فردگرایی لیبرالی نظریه رالز را برنمی‌تابند، انسان را تحت تأثیر جامعه و فضای پیرامونش می‌دانند و از این نظر، رالز را به نقد می‌کشند. برخی منتقدین رالز، زیاد متعرض ستایشگری او از دولت «رفاه‌پرور» نشده‌اند، بلکه به طور عمیق‌تری، به تلقی او از انسان به‌عنوان یک «فرد» مجرد و منزوی صاحب «حقوق» لایزال خرده گرفته‌اند. السدیر مک اینتایر، چارلز تیلور و مایکل سندل سه فیلسوف مشهور معاصر – از این دسته فیلسوفان منتقد هستند که – از سال‌های دهه هشتاد به بعد – به آنها لقب «جامعه‌گرایان» داده‌اند (دلاکمپانی، ۱۳۸۲، ص ۱۹۴-۱۹۵).

درباره باورها و نظریه‌های جامعه‌گرایان می‌توان به برداشت آنها از انسان به‌عنوان موجودی تکوین‌یافته در دل فرآیندی اجتماعی – نه یک فرد جدا از جامعه – اشاره کرد. جامعه‌گرایان معتقدند که انسان یک فرد یا یک موجود انتراعی نیست و یک «شخص» است که از بدو تولد به جماعات گوناگون تعلق دارد، مانند تعلقات خانوادگی، تعلقات زبانی و تعلقات فرهنگی ... و ریشه‌های تاریخ زندگی شخص در دل این‌گونه تعلقات قرار دارد و از آنها منفک نیست. می‌توان بیان داشت که جامعه‌گرایان، دولت را صرفاً به صورت یک «ماشین» حقوقی نگاه نمی‌کنند که وظیفه آن حراست از حقوقی باشد که مقدم بر تأسیس آن بوده است، مانند حقوق ذاتی انسان‌ها که مقدم بر تأسیس نهاد دولت بوده است، بلکه بر این باور راسخ‌اند که دولت یکی از نهادهایی است که قادر به تغذیه بافت

1. Communitarians

اجتماعی است (دلاکمپانی، ۱۳۸۲، ص ۱۹۶). جامعه‌گرایان، درباره سیاست و وظیفه اصلی دولت، نگاه ویژه‌ای دارند که معتقدند سیاست به طور کلی موظف است در یک چارچوب مشخص نوعی تلقی از مفهوم «خیر» و «نیکویی» را میان مردم جامعه ترویج کرده به کرسی بنشاند (دلاکمپانی، ۱۳۸۲، ص ۱۹۷) و درباره نسبت اولویت میان خیر و حق و اینکه کدام مقدم هستند نیز باور خاص خود را دارند که - برعکس لیبرال‌ها و لیبرتارین‌ها - آنها قائل به اولویت خیر نسبت به حق هستند (دلاکمپانی، ۱۳۸۲، ص ۱۹۷). جامعه‌گرایان، از زمره گروه‌هایی هستند که به صورت گسترده به نظریه عدالت رالز، نقد وارد نمودند. نگاه خاص و ویژه آنها به انسان در ساحت اجتماع که ریشه نامیده شدنشان نیز است از نکات دقیق تفکر جامعه‌گرایی است. آنها فرد رالزی را انسانی رها از پیوندهای اجتماعی و روابط اخلاقی ژرف میان انسان و جامعه می‌دانند و معتقدند این انسان رالزی انتزاعی است و بویی از حقیقت و واقعیت انسان نبرده است.

جامعه‌گرایان در استدلال‌های رالز نه صرفاً ضعف‌های اجرا، بلکه یک نارسایی بزرگ‌تر را یافته‌اند و آن عدم پرسیدن سؤالات درست است. جامعه‌گرایان، ادعا می‌کنند که رالز مانند لیبرال‌های دیگر درگیر این مسئله است که چگونه اصول عدالت اجتماعی را استخراج کند که وفاداری همه افراد منطقی دیدگاه‌های متفاوتی از خیر داشته باشد. لیبرال‌ها به دنبال کشف معیارهای اخلاقی هستند که بر اساس آنها می‌توان نهادهای اجتماعی و سیاسی هر جامعه را ارزیابی کرد. به گفته منتقدان جامعه‌گرا، مشکل این است که با توجه به اینکه اصول اخلاقی را فقط می‌توان به عنوان گزارش اعمال حاکم بر جوامع واقعی درک کرد، کار لیبرال‌ها منطقی نیست. خوب است که ابتدا مقدمات انتزاعی را قید کرد مانند «آزادی و برابری» در رالز و سپس در مورد اینکه چه اعمالی مشروع هستند، نتیجه‌گیری کرد، اما عمل بر نظریه مقدم است و به سختی می‌توان فهمید که چرا افراد در جوامع واقعی باید به چنین اصول انتزاعی یا مفاهیم قیاسی آنها توجه کنند. چالش رالز در برابر نقد جامعه‌گرایان، چالشی اساسی است که نه تنها مقدمات اولیه رالز بلکه کل پروژه رالز را زیر سؤال می‌برد (Kukathas, Pettit, 1990, p. 92).

نقدهای مایکل سندل^۱

مایکل جی. سندل - فیلسوف سیاست معاصر - در نوشته‌های خود رالز را بزرگترین فیلسوف سیاسی

1. Michael J. Sandel

آمریکا برشمرده و «نظریه عدالت» را قانع‌کننده‌ترین شرح اصول سیاسی لیبرال معاصر معرفی می‌کند. سندل ابراز می‌دارد که در دهه‌های ۱۹۵۰ و ۱۹۶۰ م، نظریه سیاسی انگلیسی-آمریکایی تقریباً رو به زوال بود و به دلیل تحلیل زبان‌شناختی و نسبی‌گرایی اخلاقی بی‌ربط می‌نمود. رالز با نشان دادن امکان استدلال عقلانی در مورد عدالت، حقوق و الزام سیاسی، نظریه سیاسی و فلسفه سیاسی را احیا کرد و الهام‌بخش نسل جدیدی شد تا به مسائل کلاسیک اخلاق و سیاست بپردازند (Sandel, 2005. p. 248). سندل در نوشته‌های خویش پیرامون نظریه عدالت رالز و آرای او نکات درخور توجهی را بازنمایی می‌کند که برجستگی خاصی دارد. او اذعان می‌کند که مشکل نظریه عدالت یک مشکل معرفت‌شناختی و اخلاقی است:

دشواری نظریه خیر رالز مشکل معرفت‌شناختی و اخلاقی است و در این زمینه یادآور مسئله‌ای است که در رابطه با مفهوم حق پدید می‌آید؛ یعنی تمایزگذاری‌ای که میان معیار ارزیابی و امر مورد ارزیابی صورت گرفته است. اگر بنا باشد ارزش‌های بنیادین و هدف‌های غایی‌ام مرا به ارزیابی و به نظم درآوردن خواست‌ها و تمایلات فوری‌ام قادر سازند، این روش‌ها و غایت‌ها باید پشتوانه‌ای مستقل از این حقیقت صرف داشته باشند که من تصادفاً و با شدتی خاص آنها را نگاه داشته‌ام. اما اگر مفهوم خیر در نظر من، حاصل تمایلات و هوس‌های فوری و بی‌واسطه من باشد، دلیلی برای این فرض نداریم که دیدگاه انتقادی‌ای که حاصل مفهوم خیر است، معتبرتر یا با ارزش‌تر از هوس‌هایی باشد که درصدد ارزیابی‌شان است؛ چون این دیدگاه حاصل همان هوس‌هاست پس باید تابع همان احوالات نیز باشد (سندل، ۱۳۷۴، ص ۲۶۳).

او به محدوده گسترش مفهوم حق و نیز به ساختار مفهوم خیر در نظریه عدالت رالز اشاره دارد و بیان می‌دارد که مفهوم حق در اندیشه رالز تا حد اخلاقیات خصوصی بیشتر گسترش نمی‌یابد و مفهوم وی از خیر هیچ ابزار دیگری را هم پیشنهاد نمی‌کند که خیر را از رهنمودی همه‌جانبه بر خواست‌ها و آرزوهای موجود عامل بازدارد. یک «انتخاب ترجیحی ناب» گزینشی سراسر ناهمگون است و ارزش‌ها یا تلقی شخص از خیر نیز به هیچ‌وجه از آن فراتر نمی‌رود (سندل، ۱۳۷۴، ص ۲۶۳) و این مفهوم «حق» محدود به اخلاقیات خصوصی نمی‌تواند داعیه گسترش به اخلاقیات جامعه را داشته باشد. سندل بیان می‌کند که رالز، سودگرایی را به منزله اساس اخلاق اجتماعی یا عمومی رد می‌کند، اما در این مورد که سودگرایی پایه اخلاق فردی یا خصوصی است، بحثی ندارد. مفهوم کانتی «وظیفه نسبت به خود» عکس این است. او اشاره می‌کند که سودگرایی از نظر رالز، نادرست است، اما نه به این علت که سودگرایی خیر را ارضای خواست‌های دلبخواه و بی‌توجه به ارزش آنها می‌داند؛

چون به باور سندل، عدالت رالزی هم همین را بیان می‌کند، بلکه از آن‌رو که سودگرایی نسبت به شیوه توزیع این ارضا شدن در بین افراد جامعه بی تفاوت است (سندل، ۱۳۷۴، ص ۲۶۵-۲۶۶). از دیدگاه سندل، تمایزات فردی انسان‌ها از دیدگاه سودگرایی نادیده گرفته شده است. او به عدم تشخیص زمینه‌های تفاوت رالز از سودگرایی اشاره می‌کند که رالز می‌خواهد با تأکید بر تمایز بین اشخاص و پافشاری بر جدایی نظام‌های خواست‌های متنوع که توسط سودگرایی تلفیق می‌شود راه چاره‌ای برای این نارسایی‌ها پیدا کند. اما به باور سندل و از دیدگاه او زمینه‌های جدایی تفکر رالز از سودگرایی آن قدرها هم روشن و آشکار نیست.

سندل معتقد است که رالز در باور خود مبنی بر اینکه هر فرد انسانی دارای یک نظام خواست‌هاست استوار است، اما هرگز نمی‌گوید چرا باید چنین باشد یا نظام خواست‌ها دقیقاً از چه چیزهایی تشکیل شده و چرا تلفیق آن کار نادرستی است. سندل بیان می‌کند که در رالز مشخص نمی‌گردد که آیا «نظام خواست‌ها» مجموعه‌ای از گرایش‌ها است که به شیوه معینی سامان یافته در سلسله‌مراتب ارزش‌های نسبی ردیف شده و ارتباط و پیوندی ضروری با هویت فاعل دارد یا اینکه تنها زنجیره ساده‌ای از خواست‌هایی است که به دلخواه ساماندهی شده و از راه شدت نسبی یا موقعیت تصادفی شان قابل تشخیص است؟ سندل اذعان می‌کند که اگر نظام خواست‌ها چیزی بیش از مجموعه دلبخواهی تمایلات نباشد که بر اساس تصادف در انسان معینی تجسم یافته‌اند، چرا باید چنین نظامی از نظر اخلاقی و متافیزیکی جدی گرفته شود؟ او می‌گوید که اگر خواست‌ها بتوانند به شیوه‌ای خاص در افراد تلفیق شوند، چرا نباید بین افراد نیز چنین تلفیقی صورت گیرد؟ (سندل، ۱۳۷۴، ص ۲۶۶).

او کوشش دارد مفهوم خود در وظیفه‌شناسی که پایه نظریه رالز است و تبیین دقیق تفاوت دیدگاه آن با گذشتگان را روشن کند که مقید بودن به مفهوم «خود» مستقل، تصویری در جهانی اخلاقی است که این «خود» باید در آن اقامت گزیند. سندل باور دارد که جهان وظیفه‌شناسی اخلاقی، جهانی تهی از معنای ذاتی است. جهانی تهی از نظم جهان عینی. سندل معتقد است که تنها در جهانی بیرون از حاکمیت نظامی هدف‌دار اصول عدالت را می‌توان به ساخت انسانی و مفاهیم خیر را به‌گزینش فردی وابسته کرد. در بیان سندل، ژرفای تقابل فلسفه اخلاق لیبرالی و جهان‌بینی پیامدگرایانه آشکار می‌گردد. سندل اشاره می‌کند که با این تفاسیر نه طبیعت و نه کیهان و جهان هستی، نظم معنادار قابل فهم و درکی را ارائه نمی‌کنند. این وظیفه بر دوش خود انسان است تا معنایی از آن خویش ایجاد کند. سیطره نظریه قرارداد از هابز به این طرف در پرتو این موضوع قابل توجیه است و اوج آن در تأکید کانت بر اخلاق مبتنی بر اراده در برابر اخلاق مبتنی بر ادراک است. چیزی را که نمی‌توان یافت باید ایجاد نمود.

سندل باور دارد که رالز این رابطه را به‌عنوان صورتی از برساخت‌گرایی کانت بیان می‌کند: طرف‌ها در وضعیت نخستین بر سر این موضوع که حقایق اخلاقی کدام هستند، توافقی ندارند؛ گویی از پیش چنان حقایقی وجود داشته است. اما این‌گونه نیست که چون آنها در موضع بی‌طرفانه‌ای باشند دیدگاهی روشن و خالی از انحراف از نظم اخلاقی مستقل خواهند داشت. چنان نظم‌ی برای برساخت‌گرا وجود ندارد و از این‌رو، حقایقی جدا از روش عمل به‌منزله یک کل نیز در کار نیست (سندل، ۱۳۷۴، ص ۲۷۸-۲۷۹). سندل تأکید می‌کند که از دیدگاه اخلاقی، تصور «خود» عاری از هدف‌ها و علایق اساسی به این معنا نیست که ما کاملاً بی‌هدف هستیم یا قادر به ایجاد پیوندهای اخلاقی نیستیم، بلکه به معنای آن است که ارزش‌ها در روابط ما حاصل‌گزینش است و دارایی‌های یک «خود» به هدف‌های او اولویت می‌دهند و این با جهان وظیفه‌شناسی اخلاقی همانند است (سندل، ۱۳۷۴، ص ۲۷۹). سندل ریشه تفکر کانتی رالز را می‌شکافد و کوشش دارد تناقضات آن با جهان عینی و واقعی را بنمایاند.

سندل باور دارد که ویژگی چنین لیبرالیسم اخلاقی‌ای این است که هرچند امکان یک نظم اخلاقی عینی را رد می‌کند، اما هر چیزی را که جریان داشته باشد مورد تأیید و تصدیق قرار نمی‌دهد. این لیبرالیسم عدالت را تصدیق می‌کند؛ نه پوچ‌گرایی را. سندل می‌گوید در این نظریه است که ما به‌عنوان «خودهای» ذاتی یا طرف‌های «وضعیت نخستین» به اصول عدالت وارد می‌شویم و به‌عنوان «خودهای» واقعی و فردی به مفاهیم خیر می‌رسیم. اصولی را که ما به‌عنوان «خودهای» ذاتی می‌سازیم هدف‌هایی را که به‌عنوان «خودهای» فردی برمی‌گزینیم محدود می‌نمایند، اما تعیین نمی‌کنند. این بازتاب اولویت حق بر خیر است (سندل، ۱۳۷۴، ص ۲۷۹-۲۸۰) و به نگرش حاصل از این نکات خود می‌پردازد. سندل سپس به روشن‌سازی رابطه عدالت با بینش وظیفه‌شناسی اشاره می‌کند:

پس «عدالت» فضیلتی است که بینش‌رهایی بخش وظیفه‌شناسی اخلاقی را مجسم می‌سازد و امکان می‌دهد تا این بینش اشاعه یابد. «عدالت» مجسم‌کننده این بینش است...، اولویت «عدالت» در آن واحد بیانگر و پیش‌برنده آرزوی رهایی‌بخش جهان‌نگری وظیفه‌شناسی اخلاقی و مفاهیم «خود» است (سندل، ۱۳۷۴، ص ۲۸۱).

سندل در داوری همه جانبه خود هم کاستی‌های وظیفه‌شناسی را در درون خودش پیش می‌کشد و هم به عنوان تبیینی از تجربه اخلاقی خودمان ناقص است. سندل می‌گوید که هنگامی «خود» اخلاقی در چارچوب خودش از همگی علایق مقوم بخش ممکن عاری می‌شود بیش از آنکه آزاد و رها شود بی‌توش و توان می‌گردد و نه حق و نه خیر به‌لوازم وظیفه‌شناسی اخلاقی‌ای که سرچشمه

گرفته از اراده است، تن در نمی دهند. در این حالت، سندل تأکید دارد که ما به عنوان عاملان ساختن واقعاً نمی سازیم و به عنوان عامل گزینش واقعاً دست به انتخاب نمی زنیم و آنچه در پس پرده جهل می گذرد، قرارداد یا توافق نیست، اگر چیزی باشد نوعی کشف و بازیابی است و آنچه به عنوان «گزینش ترجیحی محض» جریان دارد بیش از آنکه گزینش هدف باشد، مسابقه میان تمایلات و خواسته هایی از پیش موجود است. خواسته هایی که از نظر ارزشی تفکیک نشده و بهترین ابزار ممکن برای ارضای آنها نیز مطرح است. هم برای طرف های وضعیت نخستین و هم برای طرف های عقلانیت ارادی و عادی لحظه رهایی پیش از رسیدن پژمرده شده و از بین می رود و شخص به عنوان فاعل فرمانروا در دریایی سرگشته رها می شود تا به فرماندهی بپردازد.

نتیجه چنین موقعیتی - به بیان سندل - در نظریه رالز این است که «خود» مستقل را می بینیم که اساساً خلع ید شده و ناتوان تر از آن است که قادر به احقاق حق در معنای عادی آن باشد. سپس سندل می گوید: رالز با ادعان به این کمبود، استحقاق به انتظارات مشروع را برای جایگزینی پیشنهاد می کند که اگر ما فاقد شایستگی باشیم دست کم مستحق داشتن انتظاراتی هستیم که نهادها به آنها احترام گذاشته و خود آن انتظارات را برمی انگیزد. به اعتقاد سندل، «اصل تفاوت رالزی» با این اندیشه سازگار با دیدگاه وظیفه شناسی اخلاقی آغاز می کند که آنچه در تملک من است تصادفاً از آن من است. اما با این فرض به پایان می رساند که دارایی ها دارایی های عمومی و مشترک است و ادعای جامعه بر دستاورد کار آنها از اولویت و تقدم برخوردار است و به باور سندل، این اصل رالزی یا «خود» وظیفه شناسی اخلاقی را ناتوان می کند یا استقلال آن را انکار می نماید یا آینده فرد را در گرو نهادهایی قرار می دهد که برای اهداف اجتماعی مقدم و مستقل ساخته شده اند. اهدافی که با هدف های فرد ممکن است تطبیق داشته یا نداشته باشند یا فرد باید خود را عضو جماعتی به حساب آورد که تا اندازه ای با همین هدف ها تعیین می شود، اما دیگر گرفتار دل بستگی های سازمان بخش خود نخواهد بود و در هر صورت، اصل تفاوت با سودای رهایی بخش برنامه وظیفه شناسی اخلاقی مغایر است (سندل، ۱۳۷۴، ص ۲۸۱-۲۸۳). تصور فرد در این حال، خود گویای نقص های جدی این دیدگاه است:

تصور کردن فردی که توان علایق اساسی را ندارد به منزله تصور کردن عامل آرمانی و فاعل آزاد و عاقل نیست، بلکه تصور فردی کلاً عاری از شخصیت و عمق اخلاقی است. چون داشتن شخصیت یعنی آگاهی بر اینکه من در تاریخ حرکت می کنم. ... نقطه تفکر هرگز در خارج از خود تاریخ قرار نمی گیرد. بدین ترتیب، آدمی با این شخصیت می داند که به شیوه های گوناگونی درگیر ارزش های اخلاقی است، حتی اگر وزن اخلاقی دانسته های خویش را احساس و اندیشه کند (سندل، ۱۳۷۴، ص ۲۸۴).

از نظر سندل، حال خود سرگردان در این میان، حتی قادر به شناخت درست خویش نیست؛ زیرا این امر برای فاعلیت و خودشناسی ایجاد تفاوت می‌کند، چون «خود» وظیفه‌شناسی اخلاقی که کلاً فاقد شخصیت است به مفهوم جدی اخلاقی قادر به خودشناسی نیست. هنگامی «خود» رها و اساساً خلع ید گردد هیچ شخصی نمی‌ماند که برای خوداندیشی مورد تأمل قرار گیرد. به همین دلیل، از دیدگاه وظیفه‌شناسی اخلاقی، هدف‌جویی و به دنبال هدف رفتن تنها یک تجربه و عمل دلبخواهی است.

در دید سندل، در درجه اول، توجه به شخصیت جامعه است که هویت فرد را تشکیل می‌دهد و رها کردن جمع و جامعه و مفهوم اجتماع در تعریف انسان، از دستاوردهای ناپسند و ناگوار اندیشه رالز است. سندل می‌گوید که رالز برای اینکه اصول عدالتش نه موضعی باشد و نه دلبخواهانه، مجبور می‌گردد که شخص را مقدم بر اهدافش قرار دهد و این نکته مستلزم تقدم حق بر خیر می‌شود و تقدم عدالت بر جامعه، تقدم فرد بر اهداف نیز در پی آن می‌آید. سندل باور دارد که این مفاهیم مستلزم این هستند که فرد را موجودی انتخاب‌گر به حساب آورد و پیامد اخلاقی چنین باوری این است که شخص را دارنده شخصیتی جدا و رها از شخصیت اجتماعی به حساب آورد. در نگاه سندل، هویت انسان محصول تجربه است و نظریه رالز که فرض می‌کند افراد با ترجیحات کاملاً شکل گرفته وجود دارند، تصویر نادرستی از خود است. در دید او، نقطه ضعف اساسی اندیشه رالز در مفهوم خود نهفته است. می‌توان نقدهای سندل به رالز را چنین بیان و باز گو کرد که سندل به مشکل مابعدالطبیعی نظریه رالز اشاره می‌کند و نشان می‌دهد که نظریه رالز برداشتی از سرشت ذاتی شخص بودن را فرض می‌گیرد که از وابستگی هویت شخص به اهدافش غفلت می‌ورزد و نیز بیان می‌دارد که رالز گزینش‌های اخلاقی را به ابراز بدون ملاک می‌کشد. برای رالز انسان‌ها باید افرادی باشند بریده از دلبستگی‌های اجتماعی، در حالی که سندل می‌گوید: نمی‌توان انسان را این‌گونه دید. در جهان واقعی نمی‌توان خود را از دلبستگی‌هایی که الزامات فرد را معین می‌کند، و هویتش را مشخص می‌کند، جدا کرد.

رالز تقدم عدالت را بیان می‌کند که این عدالت مبتنی بر تصور نمودن مفهومی از شخص است که هیچ معنایی در واقعیت ندارد و نمی‌تواند تکیه‌گاهی را برای بررسی ساختارهای اجتماعی و سیاسی بر پایه الزاماتی اخلاقی بر سازد. باید اذعان نمود که نقدهای جامعه‌گرایان و به‌ویژه سندل بر رالز بسیار تأثیر گذارند؛ زیرا او را وادار می‌سازد یا نشان دهد نظریه شخص نامقید با اصل تفاوت ناسازگار نیست یا نشان دهد نظریه عدالت وابسته آن مفروضات فلسفی که سندل بیان کرده است نیست (تلیس، ۱۳۸۵، ص ۱۲۶). رالز در کتاب‌های بعدی خود به همین دلیل، در بخش‌های مهمی از

نظریه‌اش بازنگری‌های اساسی کرد.

اما به نظر می‌رسد که سندل و نیز دیگر جامعه‌گرایان در نقد عدالت رالز، به نکته مهمی توجه کافی نداشته‌اند که در ساختار نظریه عدالت رالز، تلقی او از مفهوم انسان در ساحت وضعیت نخستین و تعریف خود، حتی اگر به درستی تا حدی بریده از جامعه و انسان واقعی باشد نیز تأثیری بر درستی یا نادرستی نظریه او و نتایج و پیامدهای آن نخواهد داشت. حتی اگر رالز وضعیت نخستین فرضی را اصلاح کند و تغییراتی را اعمال کند که جامعه‌گرایان را راضی سازد، ساختار نهایی و نتایج حاصل از آن تفاوت چندانی نخواهد داشت.

در ساختار نظریه عدالت رالزی، وضعیت نخستین موقعیتی فرضی است تا اصولی عقلانی از آن برداشت شود و دغدغه رالز در بیان این وضعیت و پیامدهایش، بیشتر یک گزاره برای کاربست انسان واقعی امروزی است که در ساختاری مبتنی بر دموکراسی و آزادی امیدوارانه به سوی رفع بی‌عدالتی‌ها و تبعیض‌ها گام بردارد. صرف نقص در تعریف خود و انسان، دلیلی بر جدایی رالز از واقعیت‌های روزمره و انسان امروزی و موجودیت واقعی او نیست. برای رالز، اهمیت اصلی در وجود و شکل‌گیری ساختاری است که آزادی بیان را تضمین کند و نوعی از تعامل بین افراد را ممکن سازد. نظریه عدالت رالز چندان نیازمند و وابسته به تعریف ذات و وجود انسان نیست که نقد بر انسان‌شناسی رالز از سوی سندل منجر به ناکارآمدی اصول عدالت او شوند. برخلاف شرح و بسط‌های مختلف سندل در نقد نظریه رالز، به نظر می‌رسد آنها در حال غفلت از این نکته هستند که نظریه عدالت رالز بدون نیاز چندانی به تعریف خاصی از انسان و خود می‌تواند به هدف خود در ساحت جامعه برسد و اصول عدالت را پیاده سازد و مدلی برای ساختارهای اجتماعی و سیاسی ارائه بدهد که در جهان واقعی در برآوردن اصول عدالت موفق باشند.

نقدهای السدیر مک‌اینتایر^۱

السدیر مک‌اینتایر با نوشتن کتاب در پی فضیلت^۲، چونان آواری دهشتناک بر سر تمدن غرب و مدرنیته حاصل از آن خراب شد. مک‌اینتایر را جامعه‌گرا می‌دانند هرچند او خود را به این عنوان نمی‌نامد. انتقادات بنیادین و ویران‌کننده و استدلال‌های گزنده و مستدل او لیبرالیسم را هدف قرار داد و نوید زنده

1. Alasdair MacIntyre

2. After Virtue

شدن دوباره اخلاق سنتی و ارسطویی را بشارت داد. بازگشت به عصر فضیلت و احیای فضایل فراموش شده و جامعه‌گرایی در تعریف انسان ورد هرگونه فردیت لیبرالیستی آغازی جذاب برای آرا و عقاید او بود. مک‌اینتایر - در کتاب در پی فضیلت - به بررسی نظریه عدالت رالز می‌پردازد و نقدهای خود را بر هر دو نظریه وارد می‌سازد. مک‌اینتایر اذعان می‌کند که فلسفه اخلاق تحلیلی ادعاهایی دارد که اصول عقلانی‌ای فراهم آورد تا طرف‌های متخاصم که علایق متعارض دارند، بتوانند به آنها متوسل شوند که تلاش رالز از نگاه مک‌اینتایر از برجسته‌ترین کوشش‌های اخیر برای به انجام رساندن این طرح است (مک‌اینتایر، ۱۳۹۰، ص ۴۱۲-۴۱۳) او به بیان ادعاهای رالز در نظریه عدالت می‌پردازد تا فضا را برای نقد آن نظریه فراهم سازد. سپس به پاره‌ای از بخش‌هایی از نقدها بر نظریه رالز اشاره می‌کند:

بسیاری از ناقدان رالز توجه خود را به روش‌هایی متمرکز ساخته‌اند که رالز به مدد آنها اصول عدالت خود را با استفاده از گزارشی استنتاج می‌کند که از وضع نخستین فاعل عقلانی که «در پس حجاب جهل قرار دارد» می‌دهد. این‌گونه ناقدان نکات جالب توجهی را گوشزد کرده‌اند، اما من قصد ندارم که درباره آن نکات بحث تفصیلی کنم، لاف‌ل بدین سبب که نه فقط می‌پذیرم که فاعل عقلانی در وضعیتی مانند وضعیت حجاب جهل واقعاً اصول عدالتی مانند اصول عدالت مورد ادعای رالز را برمی‌گزیند، بلکه این را هم می‌پذیرم که فقط فاعل عقلانی واقع در چنین وضعیتی چنین اصولی را بر می‌گزیند (مک‌اینتایر، ۱۳۹۰، ص ۴۱۴).

مک‌اینتایر، تأکید دارد که رالز آنچه را که درواقع یک اصل برابری راجع به نیازهاست امری اساسی قلمداد می‌کند. او استنباط رالز از «فرو دست‌ترین» بخش اجتماع را استنباطی می‌داند که درباره کسانی که جدی‌ترین نیازها را از حیث درآمد، ثروت، و دیگر خیرات (اجتماعی) دارند صدق می‌کند. گسست از گذشته که سنت‌گرایی مک‌اینتایر بر نمی‌تابد، از ویژگی‌های نظریه رالز است که بیان می‌دارد به نظر رالز، اینکه کسانی که اکنون نیاز جدی دارند چگونه دارای نیاز جدی می‌شوند ربطی به موضوع ندارد و عدالت به مسئله‌ای تبدیل می‌شود مربوط به الگوهای کنونی توزیع که به گذشته ربطی ندارند (مک‌اینتایر، ۱۳۹۰، ص ۴۱۶).

از دیدگاه مک‌اینتایر، عدم ارجاع در نظریه عدالت به فضیلت مهمی بنام شایستگی از مهم‌ترین غفلت‌ها و ضعف‌های نظریه رالز است و مک‌اینتایر نشان می‌دهد که امر مهمی وجود دارد که اگر چه این امر مشترک وجهی سلبی دارد در شرح رالز از عدالت، به فضیلت مهمی چون شایستگی ارجاع نمی‌دهد (مک‌اینتایر، ۱۳۹۰، ص ۴۱۷)

شرح رالز در دیدگاه‌های مربوط به عدالت و بی‌عدالتی، به‌واقع هیچ نوع جایگاهی، برای

شایستگی قائل نیستند. رالز می‌پذیرد که آن دسته از عقایدی راجع به عدالت که مبتنی بر عقل عرفی اند، عدالت را با شایستگی مرتبط می‌دانند، اما استدلال می‌کند که اولاً ما نمی‌دانیم که هر کسی شایستگی چه چیزی را دارد، مگر اینکه قبلاً قواعد عدالت را تدوین کرده باشیم و ثانیاً وقتی که قواعد عدالت را تدوین کرده باشیم معلوم می‌شود که به هر تقدیر، شایستگی محل بحث نیست، بلکه فقط توقعات مشروع محل بحث‌اند. وی همچنین استدلال می‌کند که سعی در جهت به کارگیری مفاهیم شایستگی راه به جایی نمی‌برد (مک‌اینتایر، ۱۳۹۰، ص ۴۱۷-۴۱۸).

مک‌اینتایر معتقد است که فرع بودن جامعه در نسبت با فرد، از ضعف‌های مهم نظریه عدالت رالز است و نشان می‌دهد که در شرح رالز، افراد نقش اصلی دارند و جامعه نقشی فرعی و تشخیص منافع فردی مقدم بر ایجاد هرگونه پیوند اخلاقی یا اجتماعی در میان افراد و مستقل از آن‌هاست، اما قبلاً دیدیم که مفهوم شایستگی فقط دریافت اجتماعی‌ای در دسترس است که پیوند اصلی‌اش فهم مشترکی است از خیر انسان و خیر آن اجتماع، جایی که افراد منافع اصلی خود را با رجوع به آن خیرات تشخیص می‌دهند (مک‌اینتایر، ۱۳۹۰، ص ۴۱۸).

از دیدگاه مک‌اینتایر، فردگرایی و دوری از فهم جامعه‌محور از ضعف‌های بنیادین برداشت رالز از انسان است. از دید مک‌اینتایر، رالز این مطلب را یکی از پیش‌فرض‌های نظریه خود قرار می‌دهد که انسان باید انتظار داشته باشد که درباره چیرستی زندگی خوب با دیگران اختلاف نظر پیدا کند و بنابراین باید هرگونه فهمی را که از زندگی خوب دارد را در هنگام تدوین اصول عدالت نادیده بگیرد و تنها باید اجازه داد به خیراتی توجه شود که همه از آن سود می‌برند.

در بیان مک‌اینتایر نکته اول به پیش‌فرض‌های اجتماعی رالز مربوط است که در آن انسان‌ها گروهی کشتی شکستگان بوده‌اند که با گروهی از افراد دیگر، که هر یک از آنان با سایرین بیگانه است، به جزیره‌ای غیر مسکونی رسیده‌اند و آنچه باید پدید آورند قوانینی است که همه را ایمن می‌دارند. تصویری که از دید مک‌اینتایر تصویری واقع‌گرایانه در مورد جامعه نوین را درون خود دارد؛ زیرا جامعه نوین چیزی نیست جز مجموعه‌ای از بیگانگان که هر یک از آنان در پی منافع خود هستند (مک‌اینتایر، ۱۳۹۰، ص ۴۱۹).

مک‌اینتایر، در ادامه نیز اشاره می‌کند که شایستگی را به روش دیگری نیز نفی کرده‌اند که چگونه اصول توزیعی رالز ارجاع به گذشته و از این‌رو، ارجاع به ادعاهای شایستگی‌ای را که مبتنی بر اعمال و رنج‌های گذشته‌اند نفی می‌کند (مک‌اینتایر، ۱۳۹۰، ص ۴۲۰). او بیان می‌کند که از این دیدگاه رالز پیرامون عدالت، نباید انتظار حل مشکلات جامعه را داشت که منابع اخلاقی فرهنگ راهی منطقی

برای فیصله دادن به موضوع اختلاف بین ایشان پیش پای انسان نمی‌گذارد. فلسفه اخلاق، مناقشات و اختلافات موجود در فرهنگ را چنان صادقانه نشان می‌دهد که معلوم می‌شود اختلاف نظرهای پدید آمده در آن پایان‌ناپذیرند، درست به همان نحو که خود مناقشات سیاسی و اخلاقی پایان نمی‌پذیرند. نتیجه آن است که جامعه ما نمی‌تواند امیدی به دستیابی به توافق اخلاقی داشته باشد (مک‌اینتایر، ۱۳۹۰، ص ۴۲۲).

او بیان می‌دارد که نظریه سنت‌گرای خودش و ارسطوگرایی و فضیلت‌گرایی اش، آشکارا با همه مبادی لیبرالیسم و مدرنیته در تقابل است و اذعان می‌کند که سنت فضایل با وجوه اصلی نظام اقتصادی جدید، و به طور خاص تر با فردگرایی آن، با زیاده‌طلبی آن و با ارتقایی که به ارزش‌های بازار می‌دهد و آن را در جایگاهی اصلی در اجتماع قرار می‌دهد، در تضاد است (مک‌اینتایر، ۱۳۹۰، ص ۴۲۵). استدلال مک‌اینتایر مخالفت با نظام سیاسی جدید را نیز در پی دارد و این تقابل به نفی ساختار سیاسی لیبرالیسم هم می‌انجامد و باید بینجامد و گر نه دیگر نظریه‌ای سنت‌گرا نیست و طبعاً برداشت سیاسی رالز نیز مردود شمرده می‌شود و در تقابل با برداشت سنت‌گرا و فضیلت‌محور مک‌اینتایر است.

تفکر سیاسی نظام‌مند در عصر جدید، باید از دیدگاهی که حقیقتاً وفادار به سنت فضایل است، یکسره رد شود؛ چون خود تفکر سیاسی جدید در شکل‌های نهادی آن بیانگر ردی نظام‌مند بر این سنت است (مک‌اینتایر، ۱۳۹۰، ص ۴۲۶).

از زاویه دید مک‌اینتایر، می‌توان نشان داد که «حجاب جهل رالزی» فرضی ناممکن و نادرست است؛ زیرا بر طبق آرای مک‌اینتایر انسان هرگز نمی‌تواند خود را از میراث و داشته‌های اجتماعی خود دور کند و خود را از دستاوردهای اجتماع که با آنها بزرگ شده و با پوست و گوشتش عجین گشته‌اند جدا سازد، تا بشود در پس پرده جهل قرار گیرد و دست به انتخاب زند. منش و روش و رفتار و آموزشی که جامعه اعم از خانواده، مدرسه، نهادهای اجتماعی-سیاسی و... به انسان داده‌اند، در داورهای ما و برداشت‌های انسان و در گزینش زاویه دید او و در نگاه انسان به مسائل پیرامونی اش بسیار مؤثر و تاثیرگذار است.

نقدهای مک‌اینتایر بر کل لیبرالیسم سایه افکند و موجب پدیدارشدن نوارسطوگرایی و نوسنت‌گرایی شد. اما بیان شد که نظریه عدالت رالز چندان نیازمند و وابسته به تعریف ذات و وجود انسان نیست که نقد بر انسان‌شناسی رالزی و فردیت آن و نیز ساختار سیاسی متناسب با آن از سوی مک‌اینتایر منجر به ناکارآمدی اصول عدالت او شوند. به نظر می‌رسد، مک‌اینتایر و دیگر جامعه‌گرایان در حال غفلت از این نکته هستند که نظریه عدالت رالز بدون نیاز چندان به تعریف خاصی از انسان، می‌تواند به هدف خود در ساحت جامعه برسد و اصول عدالت را پیاده سازد.

غفلت از نکته مهم فوق و تمرکز بر نقد فردیت انسان و جدایی او از تاریخ و سنت‌های گذشته، به نوعی نادیده گرفتن مزایای اصول عدالت نیز به حساب می‌آید. اصولی که از دهه هشتاد میلادی به گونه‌ای در کشورها و جوامع غربی پیاده شده است و نتایج مفیدی در کاهش بی‌عدالتی و افزایش حس عدالت را به همراه داشته است. در حالی که اگر نقدهای جامعه‌گرایان و مک‌اینتایر بر تعریف انسان در نظریه عدالت رالز و در پی آن اشتباه دانستن ساختارها و نهادهای سیاسی و اجتماعی ساخته شده توسط آن انسان و نیز لیبرالیسم درست بود، اصولاً پیاده شدن اصول عدالت ممکن نبود و نیز نتایج مفیدی در پی نداشت. همین امکان اجرا و اعمال اصول عدالت رالزی در جامعه‌های مدرن و تشکیل ساختارهای اجتماعی و سیاسی حاصل از آن و نیز نتایج سودمندی که پیامد اجرای اصول عدالت هستند را می‌توان گونه‌ای ابطال نگاه و نقدهای جامعه‌گرایان دانست.

نقدهای چارلز تیلور^۱

چارلز تیلور - فیلسوف جامعه‌گرای کانادایی - یکی دیگر از منتقدان متقدم رالز است. او در کتاب مجموعه مقالات فلسفی خود به نام فلسفه و علوم انسانی^۲، تاریخچه عدالت و عدالت توزیعی را بررسی می‌کند و نظریه خود را نیز بیان می‌کند. تیلور - همانند همه جامعه‌گراها - بر اهمیت جامعه در شکل‌گیری و تکوین هویت فرد تأکید می‌کند.

تیلور در سرآغاز بحث خود درباره عدالت توزیعی، پیروی خود از ارسطو را نشان می‌دهد و بیان می‌کند که تصور ما از کرامت انسانی به نوبه خود با تصویری از خیر انسانی، یعنی پاسخ ما به این پرسش که خیر برای انسان چیست؟ زندگی خوب انسان چیست؟ ربط دارد و این نیز بخشی از پیشینه مفهوم عدالت توزیعی است و اختلاف در مورد عدالت مربوط به تفاوت در ماهیت خیر است. آنها به ویژه به یک موضوع کلیدی مرتبط هستند، این که آیا انسان‌ها می‌توانند خیر را به تنهایی درک کنند؟ و از چه طریقی؟ یا وضعیت پرسش را در جهت درست بیان کنند که به چه طریقی باید بخشی از جامعه باشند تا انسان به معنای کامل آن باشند یا خیر انسانی را درک کنند (Taylor, 1985, p. 291).

تیلور، دیدگاه ارسطو را به عنوان پیش‌زمینه‌ای برای بحث درباره اصول عدالت توزیعی مطرح می‌کند؛ زیرا این اصول با مفهومی از خیر مرتبط هستند که در جامعه و اجتماعی پایدار جست‌وجو و محقق می‌شوند. تیلور بیان می‌کند که دیدگاه‌های اجتماعی جامعه را با کرامت انسانی^۳ مرتبط

1. Charles Taylor

2. *Philosophy and the Human Sciences*

3. Human dignity

می‌دانند، اما دیدگاه‌های فردگرایانه کرامت انسانی را کاملاً مستقل از جامعه می‌دانند و می‌توان گفت بین این دو دیدگاه، بحث اصول عدالت کاملاً متفاوت است (Taylor, 1985, p. 292). به باور تیلور، دیدگاه جامعه‌گرایانه چارچوب اصول عدالت توزیعی را از مفهوم خیر عمومی - که انسان درگیر آن است - تعیین می‌کند و سعی می‌کند این اصول را از همین مفهوم استخراج کند (Taylor, 1985, p. 299).

تیلور مورد قبایل را به عنوان نمونه‌هایی از مردم در حالت طبیعی در نظر می‌گیرد و می‌گوید: چیزی به نام مجموعه منسجمی از اصول عدالت توزیعی برای یک جامعه وجود ندارد و می‌گوید واقعیت پیچیدگی و چند بعدی بودن موضوع عدالت توزیعی در دسرساز است اما انسان نباید مضطرب شود؛ زیرا - همانطور که ارسطو می‌گوید - کسانی که یک اصل خاص واحد را اتخاذ می‌کنند، فقط درباره بخشی از عدالت صحبت می‌کنند (Taylor, 1985, p. 312). تیلور ضمن برشمردن آثار و ویژگی‌های خصوصی‌سازی فرهنگ مدرن، که شامل تحرک بیشتر، زوال جوامع سنتی، رشد کلان‌شهرها، فشارهای جامعه مصرف‌کننده، است، بیان می‌کند که فرهنگ مدرن تمایل به ایجاد آگاهی و ذهن و فهم فردگرایانه دارد و مردم را نسبت به بُعد جامعه‌گرایانه کمتر آگاه یا باورمند می‌سازد. رشد در مقیاس عظیم، بسیار وابسته به یکدیگر، و اداره بوروکراتیک و ویژگی جوامع شهرهای بزرگ است که تأثیر مخرب و بیگانه‌کننده‌ای را بر زندگی اجتماعی انسان اعمال می‌کند؛ همانگونه که سنت‌گرایان همیشه پیش‌بینی می‌کردند (Taylor, 1985, p. 315).

تیلور درباره نظریه عدالت، اشاره دارد که که رالز یک نمونه پارادیمی ارائه می‌دهد، اما نظریه او به سؤال، اشتباه پاسخ می‌دهد. رالز تقریباً بدون توجه به تغییرات تاریخی و فرهنگی در انواع جوامع و انجمن‌هایی که انسان‌ها تشکیل می‌دهند و خیرهایی که به دنبال آن هستند، می‌کوشد اصول عدالت را برای انسان‌ها برقرار کند. تیلور معتقد است که این امر بر اساس یک سردرگمی است. تیلور معتقد است که - بر اساس تفسیر او - نظریه رالز را به عنوان یک درخواست قدرتمند برای نوع خاصی از جامعه می‌بیند؛ هرچند تیلور اذعان دارد که اصل تفاوت رالز، حداقل در قصد و هدف، بسیار برابرتر از رویه کنونی آمریکا است (Taylor, 1985, p. 308). تیلور، به طور کلی، دیدگاه رالز درباره عدالت توزیعی را در زمره دیدگاه‌های لیبرال و سوسیال دمکرات که توزیع مجدد برابری طلبانه را توجیه می‌کند، برمی‌شمرد و در کنار دیدگاه خود، دیدگاه لاک و دیدگاه کمونیستی آن را جزء چهار دیدگاه اصلی درباره عدالت توزیعی می‌داند (Taylor, 1985, p. 309). بنابر اندیشه تیلور، تلاش رالز در نظریه عدالت بر بنیانی نادرست استوار است.

عدالت توزیعی و اصول عدالت توزیعی یکسانی برای جوامع انسانی، وجود ندارد. فردگرایی که نظریه رالز نیز از دید تیلور به آن گرایش دارد، دیدگاهی است در برابر دیدگاه جامعه‌گرایی که معتقد

است جامعه هویت انسان را شکل می‌دهد و شرط اساسی جست‌وجوی خیر انسانی است. در باور تیلور، فردگرایی کارکرد جامعه را تنها ارائه برخی کمک‌های مشروط برای تحقق خیر انسانی برمی‌شمرد و خیر انسان را مستقل از جامعه می‌داند (Taylor, 1985, p. 292).

نظریه رالز برای باور داشتن به دستیابی به اصولی واحد برای عدالت در جوامع انسانی که در همه حالات، یکسان است و نیز برای باور به عدالت توزیعی، از نظر تیلور مورد نقد قرار می‌گیرد. اما آنچه باید در نظر داشت این است که نظریه عدالت، تلاشی برای دستیابی به اصولی است که توسط ساختارها و نهادهای اجتماعی مناسب با خود، اعمال شود تا نتایج اجرای آن اصول در جامعه دیده شود. اصول عدالت رالزی، تنها یک نظریه و انگاره ذهنی نیست که بتوان در فضای تئوری به نقد آن نشست و در فضای تئوری و انگاره‌ای رد کرد و قابلیت دفاع از خود نداشته باشد. قابلیت اجرایی شدن اصول عدالت رالز در جامعه‌های مختلف، و پیامدهای آن در افزایش عدالت و حس عدالت در جوامع گوناگون و کاهش بی‌عدالتی، خود دلیلی دیگر بر درستی برداشت نظریه عدالت رالز و نیز اصول عدالت برآمده از آن است. پس بسنده کردن به نقدهایی حول محور تعریف انسان و ذات او و مفاهیم فلسفی به کار رفته در نظریه عدالت، و در پی آن رد کردن اصول عدالت و ساختارهای اجتماعی برآمده از آن، تلاشی ناکافی برای به چالش کشیدن رالز است. امری که خود نشان‌دهنده درک نادرست و برداشتی اشتباه از اثر رالز و هدف او است. هدف رالز، بنیاد نهادن ساختاری است که در جهان واقعی و اجتماعی مدرن امکان کاهش بی‌عدالتی‌ها و افزایش حس عدالت را داشته باشد. او با کوششی عقلانی و با تسلط بر علوم اجتماعی و روان‌شناسی مدرن، تحلیلی از عدالت را پی می‌ریزد و امیدوار است که اگر نهادهای سیاسی و اجتماعی آنها را به کار برند، ساختارهایی عادلانه خواهند شد و جوامعی عادلانه شکل خواهند داد. اجرایی شدن این اصول در دنیای واقعی و در ساختارهای اجتماعی مدرن و پدیدار شدن نتایج سودمند آن در کشورهای غربی، بهترین اثبات نظریه رالز و برترین ابطال نظریه‌های مخالف و نقدها است.

نتیجه‌گیری

جامعه‌گرایان، فردگرایی لیبرالی نظریه رالز را برنمی‌تابند، انسان را تحت تأثیر جامعه و فضای پیرامونش می‌دانند و از این نظر رالز را به نقد می‌کشند. منتقدین به طور عمیق‌تری، از تلقی وی از انسان به عنوان یک «فرد» مجرد و منزوی صاحب «حقوق» لایزال خرده گرفته‌اند. سه فیلسوف مشهور و مهم، یعنی السدیر مک‌اینتایر، چارلز تیلور و مایکل سندل که «جامعه‌گرایان» نامیده

شده‌اند، از آن جمله‌اند. سندل در نوشته‌هایش پیرامون نظریه عدالت رالز، اذعان می‌کند که مشکل نظریه عدالت یک مشکل معرفت‌شناختی و اخلاقی است. در اندیشه سندل، انسان مقدم بر اهدافش نیست و توسط خواست‌ها و دلبستگی‌های اصلی خود تشکیل شده است. در دید سندل، در درجه اول، توجه به شخصیت جامعه است که هویت فرد را تشکیل می‌دهد و هویت انسان محصول تجربه است و نظریه رالز، تصویر نادرستی از خود است. ادعای سندل مبنی بر اینکه غایت استدلال اخلاقی، قضاوت نیست، بلکه درک و کشف خود است، و نقد سندل از رالز قدرتمند و مهم است.

می‌توان نقدهای سندل به رالز را چنین بیان کرد که سندل به مشکل مابعدالطبیعی نظریه رالز اشاره می‌کند و نشان می‌دهد که نظریه رالز برداشتی از سرشت ذاتی شخص بودن را فرض می‌گیرد که از وابستگی هویت شخص به اهدافش غفلت می‌ورزد. همچنین بیان می‌کند که رالز گزینش‌های اخلاقی را بدون ملاک می‌داند. برای رالز انسان‌ها باید افرادی باشند بریده از دلبستگی‌های اجتماعی؛ درحالی که سندل می‌گوید: نمی‌توان انسان را این‌گونه دید. در جهان واقعی نمی‌توان خود را از دلبستگی‌هایی که الزامات فرد را معین می‌کند و هویتش را مشخص می‌کند، جدا نمود.

رالز تقدم عدالت را بیان می‌کند که این عدالت مبتنی بر تصور نمودن مفهومی از شخص است که هیچ معنایی در واقعیت ندارد و نمی‌تواند تکیه‌گاهی را برای بررسی ساختارهای اجتماعی و سیاسی بر پایه الزاماتی اخلاقی بر سازد.

باید اذعان نمود که نقدهای جامعه‌گرایان و به‌ویژه سندل بر رالز بسیار تأثیر گذارند؛ زیرا او را وادار می‌کند یا نشان دهد نظریه شخص نامقید با اصل تفاوت ناسازگار نیست یا نشان دهد که نظریه عدالت وابسته به آن مفروضات فلسفی که سندل بیان کرده، نیست. مک‌اینتایر بیان می‌دارد که فرع بودن جامعه در نسبت با فرد، از ضعف‌های مهم نظریه عدالت رالز است و نشان می‌دهد که در شرح رالز، افراد نقش اصلی دارند و جامعه نقشی فرعی و تشخیص منافع فردی مقدم بر ایجاد هرگونه پیوند اخلاقی یا اجتماعی در میان افراد و مستقل از آن‌هاست. اما قبلاً دیدیم که مفهوم شایستگی فقط دریافت اجتماعی‌ای در دسترس است که پیوند اصلی‌اش فهم مشترکی است از خیر انسان و خیر آن اجتماع، جایی که افراد منافع اصلی خود را با رجوع به آن خیرات تشخیص می‌دهند. فردگرایی و دوری از فهم جامعه محور از دیدگاه مک‌اینتایر از ضعف‌های بنیادین برداشت رالز از انسان است.

تیلور درباره نظریه عدالت، اشاره می‌کند که به نظر می‌رسد، رالز یک نمونه پارادایمی ارائه داده که البته، به سؤال اشتباه پاسخ می‌دهد. رالز تقریباً بدون توجه به تغییرات تاریخی و فرهنگی در انواع انجمن‌هایی که انسان‌ها تشکیل می‌دهند و خیرهایی که به دنبال آن هستند، می‌کوشد اصول عدالت را برای انسان‌ها برقرار کند. تیلور معتقد است که این امر بر اساس یک سردرگمی است. تیلور معتقد

است که - بر اساس تفسیر او- نظریه رالز را به عنوان یک درخواست قدرتمند برای نوع خاصی از جامعه می‌بیند؛ هرچند تیلور اذعان دارد که اصل تفاوت رالز، حداقل در قصد و هدف، بسیار برابرتر از رویه کنونی آمریکا است. بنابر اندیشه تیلور، تلاش رالز در نظریه عدالت بر بنیانی نادرست استوار است. عدالت توزیعی و اصول عدالت توزیعی یکسانی برای جوامع انسانی، وجود ندارد. فردگرایی که نظریه رالز نیز از دید تیلور به آن گرایش دارد دیدگاهی است در برابر دیدگاه جامعه‌گرایی که معتقد است جامعه، هویت انسان را شکل می‌دهد و شرط اساسی جست‌وجوی خیر انسانی است. به باور تیلور، «فردگرایی» کارکرد جامعه را تنها ارائه برخی کمک‌های مشروط برای تحقق خیر انسانی برمی‌شمرد و خیر انسان را مستقل از جامعه می‌داند.

نظریه رالز برای باور داشتن به دستیابی به اصولی واحد برای عدالت در جوامع انسانی که در همه حالات، یکسان است و نیز برای باور به عدالت توزیعی، از نظر تیلور مورد نقد قرار می‌گیرد. جامعه‌گرایان در ظاهر درک و فهم نادرستی از موضوع رالز دارند و تحلیلی مبتنی بر پیش‌فرض‌هایی بحث‌برانگیز را طرح می‌کنند. نقدهای جامعه‌گرایان بر رالز، در نگاه به جامعه و نقش آن در شکل‌گیری فرد و تأکید بر اهمیت آن در بررسی موضوعات انسانی، مشابهت‌هایی دارد. گروه منتقدان متقدم، بر روند اندیشه اشتباه رالز برای شکل دادن به عدالت در جامعه، و اصول برآمده از آن روند مشترک هستند. آنها بر این عقیده‌اند که فهم و درک نادرست رالز از انسان و جامعه و نقش دولت، نظریه عدالت او را در مسیری نادرست قرار داده است که نتایج برآمده از آن نیز توانایی حل مشکلات جوامع انسانی را ندارند. فهم نادرست از انسان به گونه‌ای مجزا و منفرد از اجتماع و درک اشتباه از نقش دولت و حمایت از دخالت آن در توزیع امکانات و خیرات در جامعه، مهلک‌ترین اشتباه‌های رالز برشمرده شده‌اند که در نقدهای اساسی منتقدان، مشکل ریشه‌ای رالز، درک و فهم و اندیشه نادرست از انسان و جامعه و روابط انسان در جامعه و در پی آن درک و فهم نادرست از نقش دولت در جامعه است.

اما به نظر می‌رسد جامعه‌گرایان در نقد عدالت رالز، به نکته مهمی توجه کافی نداشته‌اند که در ساختار نظریه عدالت رالز، تلقی او از مفهوم انسان در ساحت وضعیت نخستین حتی اگر به درستی تا حدی بریده از جامعه و انسان واقعی باشد، نیز تأثیری بر درستی یا نادرستی نظریه او و نتایج و پیامدهای آن نخواهد داشت. حتی اگر رالز وضعیت نخستین فرضی را اصلاح کند و تغییراتی را اعمال کند که جامعه‌گرایان را راضی سازد، ساختار نهایی و نتایج حاصل از آن تفاوت چندانی نخواهد داشت.

در ساختار نظریه عدالت رالزی، وضعیت نخستین، موقعیتی فرضی است تا اصولی عقلانی از

آن برداشت شود و دغدغه رالز در بیان این وضعیت و پیامدهایش، بیشتر یک گزاره برای کاربست انسان واقعی امروزی است که در ساختاری مبتنی بر دموکراسی و آزادی امیدوارانه به سوی رفع بی‌عدالتی‌ها و تبعیض‌ها گام زند. صرف تأکید بر وضعیت نخستین دلیلی بر جدایی رالز از واقعیت‌های روزمره و انسان امروزی و موجودیت واقعی او نیست. برای رالز، اهمیت اصلی در وجود و شکل‌گیری ساختاری است که آزادی بیان را تضمین کند و نوعی از تعامل بین افراد را ممکن سازد. نظریه عدالت رالز چندان نیازمند و وابسته به تعریف ذات و وجود انسان نیست که نقد بر انسان‌شناسی رالز از سوی جامعه‌گرایان منجر به ناکارآمدی اصول عدالت او شوند. برخلاف شرح و بسط‌های مختلف جامعه‌گرایان در نقد نظریه رالز، به نظر می‌رسد آنها در حال غفلت از این نکته هستند که نظریه عدالت رالز بدون نیاز چندان به تعریف خاصی از انسان، می‌تواند به هدف خود در ساحت جامعه برسد و اصول عدالت را پیاده سازد.

غفلت از نکته مهم فوق و تمرکز بر نقد انسان رالزی، به نوعی نادیده گرفتن مزایای اصول عدالت نیز به حساب می‌آید. اصولی که از دهه هشتاد میلادی به گونه‌ای در کشورها و جوامع غربی پیاده شده است و نتایج مفیدی در کاهش بی‌عدالتی و افزایش حس عدالت را به همراه داشته است؛ در حالی که اگر نقدهای جامعه‌گرایان بر تعریف انسان در نظریه عدالت رالز و در پی آن اشتباه دانستن ساختارها و نهادهای سیاسی و اجتماعی ساخته شده توسط آن انسان، درست بود، اصولاً پیاده شدن اصول عدالت ممکن نبود و نیز نتایج مفیدی در پی نداشت. همین امکان اجرا و اعمال اصول عدالت رالزی در جامعه‌های مدرن و تشکیل ساختارهای اجتماعی و سیاسی حاصل از آن، و نیز نتایج سودمندی که پیامد اجرای اصول عدالت هستند، خود گونه‌ای ابطال نقدهای جامعه‌گرایان است.

باید در نظر داشت که نظریه عدالت، تلاشی برای دستیابی به اصولی است که توسط ساختارها و نهادهای اجتماعی مناسب با خود، اعمال شود تا نتایج اجرای آن اصول در جامعه دیده شود. اصول عدالت رالزی، تنها یک نظریه و انگاره ذهنی نیست که در فضای تئوری و انگاره‌ای رد شود و دیگر قابلیت دفاع از خود نداشته باشد. قابلیت اجرایی شدن اصول عدالت رالز در جامعه‌های مختلف، و پیامدهای آن در افزایش عدالت و حس عدالت در جوامع گوناگون و کاهش بی‌عدالتی، خود دلیلی دیگر بر درستی برداشت نظریه عدالت رالز و نیز اصول عدالت برآمده از آن است. پس بسنده کردن به نقدهایی حول محور تعریف انسان و ذات او و مفاهیم فلسفی به کار رفته در نظریه عدالت، و در پی آن رد کردن اصول عدالت و ساختارهای اجتماعی برآمده از آن، تلاشی ناکافی برای به چالش کشیدن رالز است. امری که خود نشان دهنده درک نادرست و برداشتی اشتباه از اثر رالز و هدف او است. هدف رالز، تعریف فلسفی از ذات انسان و دولت و ساختارهای سیاسی نیست که با رد آن

تعریف‌ها و مفاهیم، انگاره رالزی رد شود.

هدف رالز بنیاد نهادن ساختاری است که در جهان واقعی و اجتماعی مدرن امکان کاهش بی‌عدالتی‌ها و افزایش حس عدالت را داشته باشد. او با کوششی عقلانی و با تسلط بر علوم اجتماعی و روان‌شناسی مدرن، تحلیلی از عدالت را پی می‌ریزد و امیدوار است که اگر نهادهای سیاسی و اجتماعی آنها را به کار برند، ساختارهایی عادلانه خواهند شد و جوامعی عادلانه شکل خواهند داد. اجرایی شدن این اصول در دنیای واقعی و در ساختارهای اجتماعی مدرن و پدیدار شدن نتایج سودمند آن در کشورهای غربی، بهترین اثبات نظریه رالز و برترین ابطال نقدهایی است که بر تعاریف مفاهیم در نظریه او متمرکز بودند. باید افزود که کوشش جامعه‌گرایان در نقد نظریه عدالت رالز، تحولی مهم در عصر اندیشه و فلسفه اخلاق و فلسفه سیاسی معاصر تلقی می‌گردد که در بستر آن مکتب‌های مختلف به مصاف یکدیگر می‌آیند. امری که به غنای مبحث عدالت و ارتباط آن با انسان و ساختارهای سیاسی و اجتماعی جوامع گوناگون، منجر می‌شود.

فهرست منابع

- دلاکمپانی، کریستیان. (۱۳۸۲). فلسفه سیاست در جهان معاصر. (ترجمه: بزرگ نادرزاد). تهران: انتشارات هرمس.
- رالز، جان. (۱۳۸۷). نظریه عدالت. (ترجمه: محمد کمال سروریان و مرتضی بحرانی). تهران: نشر پژوهشکده مطالعات فرهنگی و اجتماعی.
- رالز، جان. (۱۳۹۳). نظریه‌ای در باب عدالت، ترجمه: مرتضی نوری). تهران: ناشر: نشر مرکز.
- سن، آمارتیا کومار. (۱۳۷۹). برابری و آزادی. (ترجمه: حسن فشارکی). شیراز: نشر و پژوهش.
- سن، آمارتیا کومار. (۱۳۹۰). اندیشه عدالت. (ترجمه: وحید محمودی، هرمز همایون‌پور). تهران: کندوکاو، کتاب روشن.
- سندل، مایکل. (۱۳۷۴). لیبرالیسم و منتقدان آن. (ترجمه: احمد تدین). تهران: شرکت انتشارات علمی و فرهنگی.
- مک‌اینتایر، السدیر. (۱۳۹۰). در پی فضیلت، ترجمه: حمید شهریاری، محمدعلی شمالی). تهران: نشر سمت.
- میلر، دیوید. (۱۳۸۸). فلسفه سیاسی. (ترجمه: کمال پولادی). تهران: نشر مرکز.
- واربرتون، نایجل. (۱۳۹۳). تاریخچه کوتاهی از فلسفه. (ترجمه: مریم تقدیسی). تهران: انتشارات ققنوس.
- همپتن، جین. (۱۳۸۹). فلسفه سیاسی. (ترجمه: خشایار دیهیمی). تهران: انتشارات طرح نو.
- هیوود، اندرو. (۱۳۸۹). سیاست. (ترجمه: عبدالرحمان عالم). تهران: نشر نی.

References

- Gledhill, J. (1990). *Political theory and social practices: G.A. Cohen, Rawls, Kukathas, Chandran, Pettit, Philip, Rawls A Theory of Justice and its critics*. Stanford University Press.
- Post, S. G. (2003). *Unlimited love: Altruism, compassion, and service*. Templeton Foundation Press.
- Ross, M., & Miller, D. T. (2002). *The justice motive in everyday life*. Cambridge University Press.
- Sandel, M. J. (2005). *Public philosophy: Essays on morality in politics*. Harvard University Press.
- Taylor, C. (1985). *Philosophy and the human sciences*. Cambridge University Press

